

خدا جون سلام به روی ماهت...

هلن کلر

دختري که عاشق نور بود



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!





هلن كلر

دختری که عاشق نور بود

لیبی رومرو

تصویرگر: شارلوت ایجر

مترجم: مهسا خراسانی



سرشناسه: رومرو، لیبی
Romero, Libby
عنوان و نام پدیدآور: هلن کلر: دختری که عاشق نور بود / نویسنده: لیبی رومرو؛ تصویرگر: شارلوت ایجر؛
مترجم: مهسا خراسانی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص: مصور (رنگی): ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۷۱-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Helen Keller, 2019
موضوع: کلر، هلن، ۱۸۸۰ - ۱۹۶۸ م -- ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: زنان نابینای ناشنوا -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه -- ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Deafblind women -- United States -- Biography -- Juvenile literature
موضوع: نابینایان ناشنوا -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه -- ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: Deafblind people -- United States -- Biography -- Juvenile literature
شناسه‌ی افزوده: ایجر، شارلوت، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: Ager, Charlotte
شناسه‌ی افزوده: خراسانی، مهسا، ۱۳۵۲، مترجم
شناسه‌ی افزوده: khorasani, Mahsa
رده‌بندی کنگره: HV۱۶۲۴
رده‌بندی دیویی: [ج] ۳۶۲/۴۱۰۹۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۰۲۳۲۹
۷۱۴۵۴۰۱



انتشارات پرتقال

هلن کلر: دختری که عاشق نور بود

نویسنده: لیبی رومرو

تصویرگر: شارلوت ایجر

مترجم: مهسا خراسانی

دبیر مجموعه: میترا امیری لرگانی

ویراستار ادبی: نسرين نوش امینی

ویراستار فنی: روزین فهم‌حصاری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: شهرزاد شاه‌حسینی - مینا فیضی - آزاده توماچ‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۷۱-۶

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه


لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۵۴۰۰۰ تومان



خواننده‌ی عزیز

داستان هلن کِلر را که بخوانید، خودتان می‌فهمید چه آدم شگفت‌انگیزی بوده. با خواندن این کتاب تازه می‌فهمید چقدر زندگی این زن متفاوت بود. اگر اتفاق‌هایی خاص برایش نمی‌افتاد. اگر مادر و پدرش او را به مؤسسه‌ی نگهداری از معلولان می‌فرستادند، چه می‌شد؟ اگر آن‌ی سالوان معلمش نبود، چه می‌شد؟ در زندگی هلن «اگرهای» بسیاری وجود دارد. از خوش‌شانسی هلن، بیشتر این «اگرها» به نفعش تمام شد.



همه‌ی آدم‌ها این قدر خوش‌شانس نیستند. مطمئنم همه‌ی ما کسانی را می‌شناسیم که به کمی کمک نیاز دارند. فکرش را بکنید زندگی چنین آدمی چقدر ممکن است بهتر شود اگر یک نفر، مثلاً خود شما، وارد دنیای او شود. ممکن است زندگی‌اش را تغییر دهید، ممکن است با او دوست شوید و ممکن است بفهمید کمک کردن به دیگران به نفع خودتان هم هست. اگر حرفم را قبول ندارید، به حرف هلن گوش کنید که روزی گفت: «ساده‌ترین راه خوشبختی، خوب بودن است.» امیدوارم از خواندن این کتاب لذت ببرید.

لیلی رومرو

داستان زندگی هلن کلر

۱

در تاریکی
صفحه ۸

۶

کودک شگفت‌انگیز
صفحه ۵۰



۷

دانش‌آموز نابغه
صفحه ۹۰

۸

نویسنده و
فارغ‌التحصیل
صفحه ۷۰

۹

عقاید هلن
صفحه ۷۸





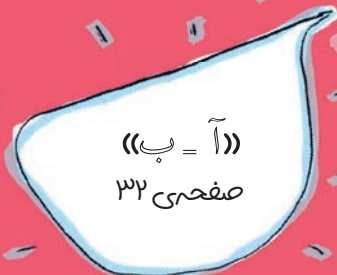
آمدن آنی
صفحه ۲۴



بچه‌ی وحشی
صفحه ۱۶



یک دنیای جدید
صفحه ۴۲



بزرگداشت هلن کلر
صفحه ۱۰۲

گمگ به نابینایان
صفحه ۹۶



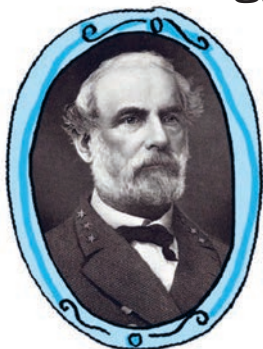
در تاریکی

هلن کلر هم نابینا بود و هم ناشنوا. اما از اول این طوری نبود. وقتی بچه بود، می توانست همه چیز را ببیند و بشنود.

هلن در بیست و هفتم ژوئن سال ۱۸۸۰ میلادی در تاسکامبیا، شهری کوچک در شمال غربی ایالت آلاباما، متولد شد. کلبه‌ی کوچک دو خوابه‌ای که هلن در آن به دنیا آمد، با درخت مو و گیاهان رونده پوشیده شده بود. دهکده‌ای که هلن در آن به دنیا آمد، بخشی از املاک خانوادگی خاندان کلر بود. پدر بزرگش، آن املاک را سال‌ها پیش از تولد هلن خریده بود. با گذشت زمان، خانه‌شان به «سبز پیچک» معروف شد، چون پیچک‌های انگلیسی، ساختمان اصلی، درخت‌ها و نرده‌های دوروبر خانه را پوشانده بودند.



پدر هلن، آرتور، مردی بود خون گرم و عاشق گپ و گفت. چون به معاشرت با دیگران علاقه مند بود، بیشتر وقتها دوستانش را دعوت می کرد تا به سبز پیچک بیایند و مدت زیادی آنجا بمانند.



رابرت ای. لی

خانواده‌ی آرتور اصالتاً اهل جنوب بود و با مشهورترین ژنرال جنوب آمریکا، رابرت ای. لی، نسبت داشت. خود آرتور هم درجه‌ی سروانی داشت و در جنگ داخلی آمریکا در ارتش کنفدراسیون جنوب خدمت کرده بود.



جنگ داخلی چیست؟

جنگ داخلی آمریکا بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ میلادی اتفاق افتاد. اتحادیه که نماینده‌ی ایالات شمالی بود با کنفدراسیون که از یازده ایالت تجزیه طلب تشکیل می شد، مبارزه می کرد. این دو ارتش دربار‌ه‌ی برده‌داری اختلاف نظر داشتند. این جنگ یکی از خونین ترین مبارزات در تاریخ ایالات متحده‌ی آمریکا محسوب می شود.

آیا می‌دانستید؟

یکی از اجداد هلن، در شهر
زوریخ کشور سوئیس، اولین
کسی بود که معلم ناشنوایان
شد. حتی کتابی هم درباره‌ی
آموزش به ناشنوایان نوشته.

سال ۱۸۷۷، سارا، همسر اول آرتور،
درگذشت. بعد از مرگ سارا، آرتور
مجبور بود از دو پسرش، ویلیام
و جیمز که تقریباً بزرگ شده
بودند، به‌تنهایی نگهداری کند.
یک سال بعد با کیت آدامز،
مادر هلن، ازدواج کرد.

کیت، زن جوان و تحصیل کرده‌ای

از اهالی ممفیس، در ایالت تنسی بود و

حقیقتاً یک «دختر زیبای جنوبی» محسوب می‌شد. پدرش سرتیپ
ارتش کنفدراسیون بود، اما کیت به یکی از خانواده‌های بانفوذ
شمالی تعلق داشت. چنین ارتباطی بسیاری از اعتقادات او را شکل
می‌داد. آرتور هم مانند خیلی از اهالی جنوب بیشتر ثروتش را در
جنگ داخلی از دست داده بود. بعد از جنگ، برای اینکه بتواند
زندگی‌اش را بگذراند، شروع کرد به کاشتن پنبه و بعد هم سردبیر
روزنامه‌ای محلی شد. کیت هم برای اینکه دخل و خرجشان را با
هم جفت‌وجور کند، میوه و سبزیجات می‌کاشت، گاو و گوسفند
پرورش می‌داد و حتی کره و روغن درست می‌کرد.

دختر زیبای جنوبی یعنی چه؟
یعنی زن جوانی که اهل جنوب ایالات متحده‌ی آمریکا
باشد. بیشتر دخترهای زیبای جنوبی خانواده‌های
ثروتمند دارند.

وضعیت مالی این خانواده تا سال ۱۸۸۵ به همین شکل باقی ماند تا اینکه رئیس‌جمهور، گروور کلیولند، آرتور را به مقام مارشال ایالت آلاباما منصوب کرد.

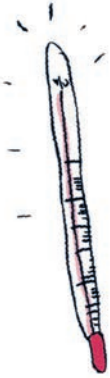
در آن سال‌های سخت، برای این خانواده یک اتفاق خوب هم افتاد و آن تولد هلن، اولین فرزند این زن و شوهر، بود. هلن از بسیاری جنبه‌ها به مادرش رفته بود: موهای پُریچ‌وتابِ نرم و طلایی، چشم‌های آبی روشن و همچنین هوش و ذکاوت کیت را به ارث برده بود.

هلن عاشق تقلید بود و وقتی شش ماهش شد هرچه را که دیگران می‌گفتند، تکرار می‌کرد، مثلاً: «چطوری» و «چای، چای، چای» همین‌طور به جای «آب» می‌گفت: «آ - آ»

هلن از نظر جسمی هم عالی بود. در نخستین سالگرد تولدش، نه‌تنها اولین قدم‌های زندگی‌اش را برداشت، بلکه حتی شروع به دویدن کرد. بعدها خودش گفت آن روز سایه‌های لرزان برگ‌هایی را تعقیب می‌کرده که زیر نور خورشید می‌رقصیده‌اند. البته این بازی لذت‌بخش خیلی زود تمام شد و هلن از پشت به زمین خورد.

زد زیر گریه و دنبال دست‌های حمایتگر مادرش گشت.





روزی در ماه فوریه، وقتی فقط هجده ماهش بود، مریض شد. چند روز با تبی سوزان در رختخواب خوابید. دکتر خانوادگی‌شان معاینه‌اش کرد و به مادر و پدرش گفت هلن دچار گرفتگی شدید در شکم و مغز شده. دکتر نمی‌دانست هلن زنده می‌ماند یا نه.

بعد، تب همان‌طور که ناگهانی آمده بود، ناگهانی هم قطع شد. خانواده‌ی هلن خوشحال و آسوده شدند. چون فکر می‌کردند کودکشان دارد خوب می‌شود.

نوزادها چگونه با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند؟

هیچ دوتا نوزادی شبیه همدیگر نیستند. اما به‌طور کلی، کودکان در مراحل مختلف زندگی، مهارت‌های مشخصی کسب می‌کنند. کودکان در چند مرحله‌ی مهم با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند:



دو ماهگی

غان‌وغون و غرغر کردن. نوزاد می‌تواند سرش را به‌طرف منبع صدا برگرداند.



چهار ماهگی

شروع می‌کند به تقلید صداها. به روش‌های مختلفی گریه می‌کند تا گرسنگی، درد یا خستگی را نشان دهد.

اما پدر و مادر هلن نمی‌دانستند چشم‌های کودکشان داغ و خشک شده و درد می‌کند. نفهمیدند هلن به‌جای دنبال کردن نور که قبلاً خیلی توجهش را جلب می‌کرد، به دیوار نگاه می‌کند. وقتی کیت سعی می‌کرد، نوزادش را آرام کند، نمی‌فهمید چرا هلن آن‌همه وحشت‌زده و گیج است.

همه‌ی این‌ها چند روز بعد تغییر کرد: یعنی وقتی کیت دستش را روبه‌روی صورت هلن تکان داد و متوجه شد کودک چشم‌هایش را نمی‌بندد. بعد زنگ شام به صدا درآمد.



یک‌سالگی

به تقاضاهای ساده‌ی شفاهی پاسخ می‌دهد. می‌تواند بگوید: «ماما» و «بابا» و صداهایی مثل «آ-آ» تولید کند.

هجده‌ماهگی

می‌تواند چند کلمه‌ی ساده را بگوید. با اشاره کردن خواسته‌اش را به دیگران می‌فهماند.

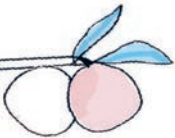


شش‌ماهگی

در مقابل صداهایی که می‌شنود با سروصدا واکنش نشان می‌دهد. به اسم خودش هم واکنش نشان می‌دهد.

نُه‌ماهگی

«نه» را می‌فهمد. صدا و حرکات دیگران را تقلید می‌کند.



صدای زنگ کیت را از جا پراند، اما هلن واکنشی نشان نداد و همان موقع بود که کیت فهمید مشکلی وجود دارد. دخترش، هلن که همیشه از دیدن گل‌های زیبا و شنیدن صدای پرنده‌ها لذت می‌برد، دیگر نه می‌توانست ببیند و نه بشنود و احتمالاً فقط می‌توانست چند کلمه حرف بزند.

همه‌ی این‌ها به‌خاطر بیماری‌اش اتفاق افتاده بود، بیماری‌ای که دکتر به‌سادگی آن را «تب مغزی» نامیده بود. پزشک‌های آن دوران وسایل و آزمایش‌های امروزی را نداشتند. البته اگر شرایط هلن را بررسی کنیم، می‌فهمیم هلن احتمالاً به مننژیت مبتلا شده بود، بیماری‌ای که باعث ورم مغز می‌شود، شاید هم تب مخملک گرفته بود.



تب مخملک چیست؟



اگر گوی کسی چرک کند، ممکن است بعدش به تب مخملک مبتلا شود. علائم آن عبارت‌اند از جوش‌هایی به رنگ قرمز روشن، گلودرد و تب با درجه‌ی بالا. بیشتر از همه بچه‌ها به تب مخملک دچار می‌شوند و یکی از بیماری‌های خطرناک دوران کودکی محسوب می‌شود. امروزه دکترها می‌توانند این بیماری را با استفاده از آنتی‌بیوتیک درمان کنند.



«عطر میوه‌ها من»

رامی بَرَد به خانم در
جنوب، به دوران خوش
کودکی در باغستان

هلو.»



بچه‌ی وحشی

چند سال بعد پُر از تب‌وتاب بود، هم برای هلن و هم برای همه‌ی دوروبری‌هایش. هلن بسیار باهوش بود و علاوه بر آن خوب بلد بود خودش را به ددرسر بیندازد!

اوایل هلن کاملاً به مادرش متکی بود تا از او مراقبت کند. هر وقت کیت می‌نشست، هلن هم روی پای او می‌نشست و هر وقت کیت راه می‌رفت، هلن هم به دامنش آویزان می‌شد. وقتی با هم راه می‌رفتند، هلن با دست‌هایش دنیای دوروبرش را جست‌وجو می‌کرد و خیلی زود یاد گرفت راهش را در خانه و اطراف سبز پیچک پیدا کند.

چون قدرت بینایی و شنوایی نداشت، مجبور بود برای شناختن محیط دور و برش به قوه‌ی چشایی، بویایی و لامسه‌اش تکیه کند و تمام تلاشش را می‌کرد تا با دیگران ارتباط برقرار کند. اگر سرش را به چپ و راست تکان می‌داد، منظورش «نه» بود و اگر سرش را به پایین تکان می‌داد، منظورش «بله» بود.



وقتی می‌خواست به کسی بگوید «برو»، او را هل می‌داد و وقتی از کسی می‌خواست به‌طرفش «بیاید»، او را می‌کشید. هلن از توانایی‌های اولیه‌اش برای تقلید حرکات استفاده می‌کرد تا با این روش بتواند خواسته‌های دیگرش را به اطرافیان بفهماند. مثلاً اگر نان می‌خواست وانمود می‌کرد دارد تکه‌ای نان را می‌بُزد و روی آن کره می‌مالد. اگر بستنی می‌خواست وانمود می‌کرد در حال درست کردن بستنی است و می‌لرزید تا نشان دهد سردش است.

حس کردن دنیا

پنج حس اصلی وجود دارد که حیوانات و نیز انسان‌ها با کمک آن‌ها دنیای اطرافشان را درک می‌کنند. قسمت‌های مختلف بدن چیزهای مختلفی را حس می‌کنند.



لامسه



چشایی



بینایی



شنوایی



بویایی

آیا می دانستید؟

هلن در کودکی
مجموعه کلمه‌هایی را اختراع
کرده بود که شامل بیش از
شصت نشانه بود.

هلن با این روش، زبان مخصوص
خودش را به وجود آورد و با استفاده
از آن با خانواده و دوستانش
صحبت می‌کرد.

مادرش و مارتا واشینگتن، دختر
کوچک آشپز خانواده، نشانه‌های او را
می‌فهمیدند. مارتا و هلن هم‌بازی بودند و

مارتا هم درست مثل هلن کمی شیطان بود. مارتا خوب می‌دانست
هلن برای رسیدن به خواسته‌هایش می‌جنگد، به خاطر همین برای
اینکه کتک نخورد، تسلیم می‌شد و هرکاری را که هلن می‌خواست،
انجام می‌داد.

دخترها وقت زیادی را در آشپزخانه می‌گذراندند و به مادر مارتا
کمک می‌کردند خمیر را ورز دهد یا بستنی درست کند. به مرغ‌هایی
هم که از پله‌های آشپزخانه بالا می‌آمدند، غذا می‌دادند.

روزی یکی از مرغ‌ها یک گوجه‌فرنگی درسته را

از دست هلن قاپید و فرار کرد. دخترها

که از این کار مرغ خوششان آمده بود،

تصمیم گرفتند خودشان هم چیزی

بدزدند. پس کیکی را که تازه پخته

شده بود، قاپیدند و رفتند پشت هیزم‌ها

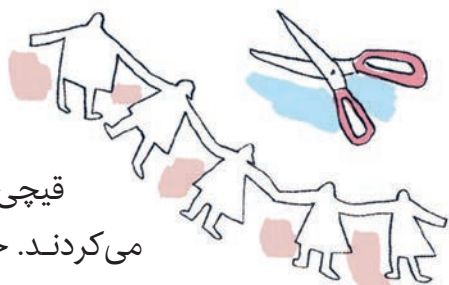
تا آن را با هم بخورند!





تصویری از هلن
در دوران کودکی

روزی دیگر بچه‌ها در
ایوان نشسته بودند و با
قیچی عروسک‌های کاغذی درست
می‌کردند. خیلی زود حوصله‌شان از این



کار سر رفت و هلن مارتا را راضی کرد اجازه
بدهد موهایش را کوتاه کند. دسته‌ی بزرگی از موهای مارتا را با
قیچی بُرید و بعد مارتا هم تلافی کرد، یعنی قیچی را از هلن گرفت
و یک دسته از موهای بلند او را بُرید. خوشبختانه مادر هلن آن دو تا
را دید و به این بازی پایان داد.

هلن با کمک نشانه‌هایش می‌توانست منظورش را به دیگران
بفهماند، اما بعد از مدت کوتاهی این نشانه‌ها دیگر کافی نبودند.
پس وقتی دیگران صحبت می‌کردند، صورتشان را لمس می‌کرد،
چون فهمیده بود آدم‌ها برای برقراری ارتباط از دهانشان استفاده
می‌کنند. اگرچه هرچقدر تلاش می‌کرد، خودش نمی‌توانست با
دهانش حرف بزند.

هلن همیشه بچه‌ی لج‌بازی بود، اما آن موقع دیگر حسابی کلافه
شده بود. بعدها حس ناتوانی در برقراری ارتباط را به شکل «دست‌هایی
نامرئی» توصیف کرد که جلوی او را می‌گرفتند. هلن فقط
با کمک حرکاتش می‌توانست منظورش را بفهماند،
به‌خاطر همین مشت و لگد می‌زد و ظرف‌ها را پرت
می‌کرد توی اتاق.

